



چشم اندازی از پل

ARTHUR MILLER

A View from the Bridge

انتزری بیڈگل

| آرتور میلر | حسن ملکی | مجموعہ آثار میلر (۴) |

ترجمیدگل

چشم اندازی از بل |

آرتور میلر |

مترجم: حسن ملکی |

نسخه‌پردازی: فریدالدین سلیمانی |

نمونه‌خوان: میترا سلیمانی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | ۱۳۹۹ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۵۴-۰۱-۴ |

Bidgol Publishing co. |  | [www.bidgolphishing.com](http://bidgolphishing.com) |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

فروشگاه: تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فرودین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷، ۶۶۹۶۳۵۴۵ |

bidgolphishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.[§]

§ یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و تزیین هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای هم‌راهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام

مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بی‌دگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.

شخصیت‌ها

Louis

لوبیز

Mike

مایک

Alfieri

الفیری

Eddi

ادی

Catherine

کاترینا

Beatrice

بئاتریچه

Marco

مارکو

Tony

تونی

Rodolpho

رودولفو

افسراول

افسردوم

آقای لیپاری

خانم لیپاری

Lipari

دو «زیرآبی» (مسافر قاجاق)

همسایه‌ها

| پرده اول |

نمای بیرونی یک مجموعه آپارتمان اجاره‌ای و خیابان جلوی آن. نمای ساختمان تماماً اسکلتی است. محوطه اصلی نمایش اتاق نشیمن - غذاخوری آپارتمان ادی است؛ آپارتمانی کارگری، تمیز، نقلی و ساده. صندلی گهواره‌ای در جلو، میز غذاخوری گردی با چند صندلی در وسط و گرامافونی رومیزی.

عقب، در یک اتاق خواب و راه ورودی آشپزخانه است که داخل هیچ‌کدامشان دیده نمی‌شود.

سمت راست جلوی صحنه یک میز هست - دفتر وکالت آقای الفبری.

باچه تلفنی هم هست که تا «نما» (صحنه) های آخر به کار نمی‌آید. پس می‌توان آن را پوشاند یا از جلوی چشم دور کرد. راه‌پله‌ای به آپارتمان ادی راه می‌برد و بعد به طبقه بعدی می‌رود که دیده نمی‌شود.

سطوح شیب‌داری که نشان‌دهنده خیابان‌اند، تا عقب صحنه امتداد دارند و در آنجا به چپ و راست می‌پیچند.

پرده که بالا می‌رود، لوبیز و مایک، هردو باربر بندر، دارند جلوی ساختمان، سمت چپ، «شیر یا خط» می‌کنند. صدای سوت کشتی از دور.

الفیری می‌آید، وکیلی چهل پنجاه ساله که موهایش جوگندمی شده؛ تنومند، خوش‌برخورد و دقیق است. از جلوی لوبیز و مایک که می‌گذرد، با سر به او سلام می‌دهند. به طرف میزش می‌رود، کلاهش را برمی‌دارد، و دست در موهایش می‌کند، رو به تماشاگران پوزخندی می‌زند و می‌گوید:

الفیری: فکر نمی‌کنم متوجه شده باشین، اما همین الان اتفاق جالبی افتاد. دیدین اونها با چه اکراهی به من سلام کردن؟ علتش اینه که من وکیلیم. و تو این محله بر خوردن به یه وکیل یا کشیش یعنی بدبختی. اینها فقط وقتی یاد ما می‌افتن که بدبختی گریبان‌شون رو بگیره، ترجیح می‌دن زیاد نزدیک ما نشن.

اغلب فکر می‌کنم پشت این سلام مختصر مشکوک اونها سه هزار سال بدگمانی خوابیده. وکیل یعنی قانون، و تو سیسیل، که اجداد اینها ازش اومدن اینجا، قانون از زمان شکست یونانی‌ها به این طرف، چیز دوستانه‌ای نبوده.

من دوست دارم تو هر چیزی خرابی‌ها رو ببینم، شاید برای اینکه تو ایتالیا به دنیا اومدم. ... بیست و پنج سالم بود که اومدم اینجا. اون روزها آل کاپون، بزرگ‌ترین کارتاژن روی زمین، داشت روی این سنگ‌فرش‌ها درس می‌گرفت و خود فرانکی پیل هم گوشه خیابون یونیون، یکی دو ساختمون اون طرف‌تر، با مسلسل، از کمر دونصف شد. اینجا خیلی‌ها

به حق به دست آدم‌های نابه‌حق کشته شدن. حق و عدالت اینجا خیلی مهمه.

اما اینجا رده‌وکه، نه سیسیل. محله کثیفی روبه‌روی خلیجی که طرفِ روبه‌دریای پل بروکلیننه. دروازه نیویورک که عوارض بار دنیا رو می‌بلعه. ما هم دیگه حسابی متمدن شدیم، آمریکایی تمام عیار. دیگه می‌شه گفت اینجا جا افتادیم، و من این رو بیشتر دوست دارم. دیگه تو کشوی کمدم اسلحه نگه نمی‌دارم.

حرفه‌م هم رمانتیک‌بازی بر نمی‌داره.

زنم می‌گه نکن، دوستانم هم همین‌طور؛ به من می‌گن آدم‌های این محله بویی از ذوق و ظرافت نبردن. آخه مگه سروکار من با چه جور آدم‌هاییه؟ یه مشت کارگر بندن، زن‌هاشون، پدرهاشون، پدر بزرگ‌هاشون؛ پرونده‌هام چیه؟ ادعای غرامت، دعوای خانوادگی – از همین مشکلات حقیر مردم فقیر دیگه – با این حال، هر چند سال یه بار موردی پیش می‌آد که، همون موقع که طرفین دعوا دارن مسئله رو برام می‌گن، یه دفعه هوای بی‌روح دفترم رو رایحه سبز دریا می‌شوره و گردوغبار فضا پاک می‌شه و می‌رم تو این فکر که در دوران قیصر هم، تو کالابریا شاید، یا روی دماغه سیراکوس، وکیل دیگه‌ای، بالباسی کاملاً متفاوت، شکایتی مثل این رو شنیده و مثل من کاری از دستش بر نیومده و نشسته به تماشای که این ماجرای خونین چطوری اتفاق می‌افته.

ادی آمده و با مردهای دیگه به شیرباخط مشغول شده. مردی

است چهل‌ساله – باربری تنومند و کمی چاق.

اسم این مرد اِدی کَرَبونه، باربربندر بود و تو باراندازهای
فاصله پل بروکلین تا اون موج‌شکن، یعنی تا جایی که دریا
شروع می‌شد، کار می‌کرد.
الفیری به تاریکی می‌رود.

ادی: (از پله‌های جلوی در ورودی بالا می‌رود.) خب، بعداً می‌بینمتون،
بیچه‌ها.

کاترینا از آشپزخانه وارد می‌شود، به طرف پنجره می‌آید و
به پایین می‌نگرد.

لویی: فردا کار می‌کنی؟

ادی: آره، کشتیه یه روز دیگه کار داره. خداحافظ، لویی.
ادی داخل خانه می‌شود. همان موقع چراغ آپارتمان روشن
می‌شود. کاترینا برای لویی دست تکان می‌دهد و به طرف
ادی برمی‌گردد.

کاترینا: سلام، ادی!

ادی خوش‌خوشانش شده و از این بابت از خودش خجالت
می‌کشد. کلاه و ژاکتش را آویزان می‌کند.

ادی: کجا کفش و کلاه کردی؟

کاترینا: (به دامنش دست می‌کشد.) تازه خریدمش. خوشت می‌آد؟

ادی: آره، قشنگه. موهات چی شد؟

کاترینا: مدلش رو عوض کردم. خوشت می‌آد؟ (رو به آشپزخانه)
اومد، بی.

ادی: قشنگه. بچرخ پشتت رو ببینم. (کاترینا می‌چرخد.) اوه،
مادرت باید زنده بود و تو رو الان می‌دید! باورش نمی‌شد.

کاترینا: خوشت می‌آد، هان؟

ادی: مثل دختر دبیرستانی‌ها شدی. کجا می‌خوای بری؟
کاترینا: (دست او را می‌گیرد.) صبر کن بی‌بیاد تا یه چیزی برات بگم. بیا اینجا بشین. (او را به طرف صندلی دسته‌دار می‌برد.
رو به بیرون صحنه:) زود باش، بی!

ادی: (می‌نشیند.) جریان چیه؟
کاترینا: الان یه آب جو برات می‌آرم، باشه؟
ادی: آ، بگو ببینم چی شده. بیا اینجا تعریف کن ببینم.
کاترینا: می‌خوام صبر کنی بی‌هم بیاد. (کنار او سرپنجه می‌نشیند.)
حدس بزن چقدر بالای این دامن دادیم.
ادی: به نظر من خیلی کوتاهه، نیست؟
کاترینا: (سرپا می‌ایستد.) نه. وقتی می‌ایستم کوتاه نیست.
ادی: آره، اما گاهی وقت‌ها هم مجبوری بشینی.
کاترینا: ادی، الان این جور می‌مده. (راه می‌رود تا او خوب تماشا کند.)
منظورم اینه که آدم که داره تو خیابون راه می‌ره که...
ادی: ببین، این طوری تو خیابون راه بری، آدم‌ها یه طوری شون می‌شه، منظورم اینه.
کاترینا: برای چی؟
ادی: کاترینا، نمی‌خوام اذیت کنم، اما تو قر می‌دی راه می‌ری.
کاترینا: قر می‌دم راه می‌رم؟
ادی: اعصاب من رو خرد نکن، کتی، قر می‌دی راه می‌ری!
خوشم نمی‌آد تو شیرینی فروشی اون جور نگاهت کنن.
با اون کفش‌های جدید پاشنه بلند تو پیاده‌رو – تلق تلق تلق.
تلق. سرها عین چرخ آسیاب برگردن.
کاترینا: اما خودت خوب می‌دونی که اون جور پسرها هر دختری رد بشه نگاه می‌کنن.

ادی: اما تو «هر دختری» نیستی.

کاترینا: (با مخالفت‌های ادی، کم مانده گریه کند.) انتظار داری چی کار کنم، انتظار داری من —

ادی: دیوونه بازی در نیار، دختر.

کاترینا: آخه من نمی‌دونم چه انتظاری از من داری.

ادی: کتی، من دم مرگ مادرت بهش قول دادم. مسئولیت تو با منه. تو بچه‌ای، این جور چیزها رو نمی‌فهمی. مثلاً همین کنار پنجره اومدن و دست تکون دادنت.

کاترینا: من برای لوییز دست تکون دادم!

ادی: گوش کن، یه چیزهایی در مورد لوییز هست که اگه برات بگم، دیگه براش دست تکون نمی‌دی.

کاترینا: (می‌خواهد هشدار او را با شوخی برگزار کند.) ادی، مگه مردی

هم پیدا می‌شه که تو نتونی چیزی راجع بهش بگی!

ادی: کاترینا، یه لطفی به من بکن، می‌کنی؟ تو دیگه دختر بزرگی

شدی. باید بیشتر ملاحظه کنی. دیگه نباید با این واوون

این طور گرم بگیری دختر. (صدا می‌زند: هی، بی، تو چی کار

می‌کنی اونجا؟ (به کاترینا) می‌شه بری بیاریش؟ خبرهایی

براش دارم.

کاترینا: (راه می‌افتد.) چه خبرهایی؟

ادی: پسرعموهایش با کشتی اومدن.

کاترینا: (کف می‌زند.) نه! (بی‌درنگ برمی‌گردد و به طرف آشپزخانه می‌رود.)

بی، پسرعموهات!

بناتریچه درحالی‌که دست‌هایش را با حوله خشک می‌کند

وارد می‌شود.

بناتریچه: (هم زمان با فریاد کاترینا رخ به رخ او می شود.) چی؟

کاترینا: پسر عموها ت رسیدن!

بناتریچه: (مبهوت به طرف ادی می چرخد.) چی می گی؟ کجا؟

ادی: داشتیم از کار دست می کشیدم که تونی برلی اومد پیشم گفت

کشتی شون تو نورث ریوره.

بناتریچه: (دست ها را روی سینه قلاب کرده؛ به نظر می رسد هم وحشت

کرده هم خوشحال است.) حالشون خوبه؟

ادی: هنوز ندیده شون، هنوز تو کشتی ان. اما همین که پیاده

باشن، می ره پیششون. با حساب اون، حدودای ساعت

ده اینجان.

بناتریچه: (از شدت هیجان تقریباً بی حال شده.) راحت از کشتی پیاده

می شن دیگه؟ ترتیبش داده شده، هان؟

ادی: معلومه، مدارک متعارف ملوانی رو بهشون می رسونن و با

خدمه کشتی پیاده می شن. نگران اینهاش نباش، بی،

جای نگرانی نیست. دو ساعت دیگه اینجان.

بناتریچه: چی شده؟ قرار نبود تا پنجشنبه دیگه بیان.

ادی: من نمی دونم؛ توهر کشتی ای که بتونن سوارشون می کنن

دیگه. شاید اون کشتی ای که قرار بوده باهاش بیان مورد

خطری داشته – چرا گریه می کنی؟

بناتریچه: (مبهوت و وحشت زده) من... من... باورم نمی شه! من هنوز

یه رومیزی نخریدم؛ می خواستم دیوارها رو بشورم...

ادی: گوش کن، با وضعی که اونها اونجا داشتن اینجا براشون مثل

خونه میلیونرهاست. نگران دیوارها هم نباش. با همینش

هم خدا رو شکر می کنن. (به کاترینا) بپر پایین یه رومیزی بخر

بیار. یالا، بیا.